

# مقایسه یوسف‌نامه جمال‌الدین محمد اردستانی و یوسف

## و زلیخای جامی

جهانگیر صفری

استادیار دانشگاه شهرکرد

روشنک رضایی\*

### چکیده

قصه و قصه‌پردازی یکی از دست‌مایه‌های ارزشمند شاعران و نویسندگان در طول تاریخ ادب فارسی بوده است و در این میان قصه‌های مشهور که جذابیت خاصی داشته، بارها در قالب نظم و نثر روایت شده و برای بیان مضامین عاشقانه و عارفانه مورد استفاده قرار گرفته است. قصه سرگذشت حضرت یوسف که در قرآن به "احسن القصص" مشهور است، یکی از داستان‌های بسیار زیبا و دل‌انگیز ادب فارسی است که بارها شاعران و نویسندگان به آن پرداخته‌اند و از جنبه‌های گوناگون بدان نگریسته‌اند. دو تن از راویان مهم این داستان که در قرن نهم در دوره تیموری می‌زیسته‌اند، یکی جمال‌الدین محمد اردستانی و دیگری جامی، این داستان را با عنوان یوسف‌نامه و یوسف و زلیخا به نظم کشیده‌اند. از آنجا که تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در ساختار کلی داستان و شیوه روایت و برداشت‌ها و نتایج در این دو اثر قابل توجه است، در این مقاله تلاش شده این دو اثر ارزشمند با یکدیگر مقایسه شود و ضمن معرفی این دو اثر به ویژه یوسف‌نامه که شهرت کمتری دارد، تفاوت‌ها و شباهت‌های آنها از جنبه‌های گوناگون بیان گردد.

کلیدواژه‌ها: داستان یوسف، یوسف‌نامه، یوسف و زلیخا، شباهت‌ها و تفاوت‌ها.

\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۸۵/۱۲/۱۶

تاریخ دریافت: ۸۵/۷/۸

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، سال سوم، شماره ۱۰-۱۳ (۱۳۸۵)، صص ۱۹-۴۵

## مقدمه

در سوره یوسف، آیه ۳، از داستان یوسف با عنوان احسن القصص یاد شده است. آوارگی و اسارت یوسف، دلدادگی زلیخا، هجران و وصال یعقوب، شور و شوق و شیفتگی که در این سوره است؛ مفسران، شاعران و نویسندگان بسیاری را بر آن داشته است تا آثاری ارجمند در این زمینه بیافرینند.

«داستان یوسف و زلیخا از داستان‌های بسیار قدیمی است که در تورات در سفر تکوین آمده است. پس از آن در قرآن کریم در سوره یوسف به ماجرای یوسف و زلیخا پرداخته شده و از آن به عنوان احسن القصص نام رفته است. این داستان در ادبیات فارسی چند بار به شعر درآمده است» (غلامرضایی، ۱۳۷۰: ۸۹).

از میان شاعرانی که این داستان را به نظم کشیده‌اند می‌توان از ابوالمؤید بلخی، بختیاری، معق بخارایی، شمسی، جامی (ر.ک. همان، ۹۹ - ۸۹)، پیرجمال‌الدین اردستانی و آذر گدلی نام برد. علاوه بر چند یوسف و زلیخای منظوم:

«داستان یوسف از جمیع جهات و به‌ویژه از حیث رابطه او با زلیخا به‌طور وسیعی مورد توجه شاعران و نویسندگان در ادبیات فارسی قرار گرفته و از این رهگذر مضامین بی‌شماری پیرامون چاه یوسف، گرگ یوسف، پیرهن، دلو، حسن، خواب و ... بر قلم ایشان گذشته است» (یاحق، ۱۳۶۹: ۴۶۷).

در میان این آثار کتابی است منظوم در تفسیر سوره یوسف (ع) موسوم به یوسف‌نامه یا شرف‌الارواح، از پیرجمال‌الدین محمد اردستانی اصفهانی. یوسف‌نامه، تفسیر صوفیانه‌ای است با اشعار دل‌انگیز و نثری روان و شیوا، که در عصر تیموریان نگاشته شده است. نویسنده اب ارزشمند هزار سال تفسیر فارسی پس از توضیح درباره کتاب حدائق الحقایق، اثر ملا بن‌الدین فراهی هروی متخلص به مسکین، که از عارفان و واعظان شهر هرات بوده و این اب را در تفسیر سوره یوسف نگاشته است، حدود ده تفسیر مهم دیگر از سوره یوسف را بی‌فی می‌کند، که اولین آن‌ها از شیخ رئیس ابن سینا و آخرین آن یوسف و زلیخای منظوم

لطفعلی بیگ آذر بیگدلی است (ر.ک. سادات ناصری و دانش پژوه، ۱۳۶۹: ۶۵۳-۶۴۳). در این اثر هر چند از یوسف و زلیخای جامی نام برده شده است، نامی از یوسف‌نامه جمال‌الدین اردستانی دیده نمی‌شود. گمنامی یوسف‌نامه جمال‌الدین اردستانی و هم‌زمانی عصر پیرجمال با دوران جامی، انگیزه‌ای شد تا به مقایسه یوسف و زلیخای جامی و یوسف‌نامه پیرجمال از جهت ساختار و محتوا به اختصار پرداخته شود و نگاه این دو شاعر و نویسندۀ هم‌عصر به داستان یوسف بررسی و تحلیل گردد. یوسف‌نامه و یوسف و زلیخا هر دو در یک وزن عروضی، یعنی بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) سروده شده‌اند. «یوسف و زلیخای جامی به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در ذکر داستان یوسف و زلیخا، چنان که مشهور است، جامی این منظومه عالی داستانی و عشقی را برای نظیره‌سازی به خسرو و شیرین نظامی آفریده است» (صفا، ۱۳۶۸: ۳۶۰/۵). در یوسف و زلیخای جامی خط مشی منظومه اندک اندک از داستان یوسف دور می‌شود و شاعر سعی می‌کند ضمن بیان داستان، بینش عرفانی و دانش خود را نیز در میان داستان بیاورد. عشقی که جامی بدان اشاره می‌کند از حسن و جمال برخاسته است. حق تعالی جمال مطلق و مطلق جمال است و بقیه سایه‌ای از جمال اویند نه خود جمال. حسنی که به معشوق حقیقی اختصاص دارد، گاه سر از روزن برمی‌آورد و در آینه هستی جلوه گر می‌شود.

ز هر آینه‌ای بنمود رویی	به هر جا خاست از وی گفت و گویی
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد	ز گل شوری به جان بلبل افتاد
سر از جیب مه کنعان برآورد	زلیخا را دمار از جان برآورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده	ز معشوقان عالم بسته پرده

(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامی به دو موضوع اساسی اشاره می‌کند؛ حسن یوسف و عشق زلیخا. در یوسف‌نامه پیرجمال، محور اصلی داستان عشق است. عشق مجازی که سرانجام به عشق حقیقی می‌رسد.

از نظر او، درک حقیقت عشق بسیار مشکل است و با بیان کردن و نوشتن نمی توان به حقیقت آن دست یافت؛ به همین دلیل برای درک آن چاره‌ای جز گام نهادن در مسیر عشق نداریم. در این منظومه عشق مجازی را می توان از عشق زلیخا به یوسف دریافت و عشق حقیقی همان است که در سر یوسف بود. پیرجمال غیر عاشقان را زنده ز باد می داند:

هر آن کو نیست عاشق زنده نبود      یقین می دان که مرده بنده نبود  
به غیر از عاشقان زنده ز بادند      که از خیر و شری دلتنگ و شادند

(یوسف نامه: ۲۸۲)

این داستان سراسر اندوه و طرب است؛ در آغاز بند و چاه است و در پایان تخت و گاه، ابتدا بیم و هلاک است و در نهایت عزت و ملک، یوسف برای رسیدن به کمال باید مراحل طی کند و این مراحل بلاهایی است که به اذن خداوند برای او پیش می آید. در یوسف دو چیز به حد کمال جمع گشته؛ یکی حسن صورت و دیگری علم و فطنت. جمال او سبب بلا می گردد و علم و فطنتش سبب نجات و به همین دلیل قصه یوسف بس شگفت انگیز است و مایه عبرت.

### احسن القصص

داستان یوسف که براساس سوره‌ای از قرآن کریم پدید آمده، از دیرباز مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده است. همان طور که اشاره شد در قرآن کریم (یوسف/۳) از این داستان به "احسن القصص" یاد شده است. در تفسیر جامع الاستین آمده است:

«دیگر، قصه و حال یوسف را علیه السلام نیکو گفت: نحن نقص عليك احسن القصص، گروهی گفتند: ای اعجب القصص، این قصه عجب ترین قصه هاست، زیرا که در میان دو ضد جمع بود. هم فرقت بود هم وصلت، هم محنت بود هم شادی، هم راحت بود هم آفت، هم وفا بود هم جفا، هم مالکی بود هم مملوکی» (طوسی، ۱۳۴۵: ۳۵).

در تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف به احسن بودن آن، این گونه اشاره

شده است:

«چهر یگانه یوسف صدیق را از آن روی احسن گفته‌اند که وی از همه انسان‌ها خوش‌رخسارتر بوده است، هم‌چنین برخی از مفسران احسن بودن او را از آن روی دانسته‌اند که داستان او بهین داستان است» (غزالی، ۱۳۸۲: ۳۳).

قرآن مجید این سوره را به چهار جهت احسن‌القصص نامیده است:

۱. این قصه از سایر قصص قرآن مفصل‌تر و منظم‌تر و شیرین‌تر است.
۲. حضرت یوسف از سایر آدمیان زیباتر و خوش‌صورت‌تر بوده است.
۳. این سوره، تمام شرح حال یوسف را از آغاز پیدایش تا پایان حیات وی و حوادث وصال و فراق، ذلت و عزت، وطن و غربت، نبوت و سلطنت او حکایت می‌نماید.
۴. قضایای توحیدی، آداب و احکام نبوت، دستور اخلاق و معاشرت، تجارت، زراعت، ریاست و سیاست، پند و اندرزهای شئون زندگی در این سوره گنجانیده شده است به طوری که هر مرد و زن، پیر و برنا، هر زشت و زیبا می‌توانند از این سوره پند بگیرند (زاهدی، ۱۳۴۷: ۱۰).

قصه یوسف نیکوترین است از بهر آن که یوسف صدیق بود و یعقوب آموزگار صبر او و زلیخا در عشق و درد یوسف بی‌قرار بود. در این قصه اندوه و شادی بسیار است و به همین دلیل نیکوترین داستان روزگار است. این داستان را دردناک‌ترین قصه‌ها نیز دانسته‌اند، زیرا تأدیب و تعذیب انبیا نیز هست. یعقوب به درد فراق گرفتار می‌شود و یوسف بلا و محنت می‌بیند.

از آن جا که این داستان از چند گونگی بسیاری برخوردار است، برای تمامی کسانی که در جستجوی آموزه‌های معنوی هستند سرمشقی نیکو می‌تواند باشد.

### معرفی اجمالی پیرجمال و تفسیر یوسف‌نامه

از آن جا که این تفسیر به تازگی تصحیح شده و نویسنده آن نیز از عارفان نه چندان مشهور قرن نهم است، به نظر می‌رسد معرفی اجمالی نویسنده ضرورت دارد.

پیرجمال‌الدین محمد اردستانی عارف، شاعر، سیاح و نویسنده توانا و صاحب ذوق در قرن نهم هجری است. از سال ولادت وی اطلاع دقیقی نداریم، اما مؤلف آتشکده اردستان تاریخ ولادتش را ۸۱۶ هجری دانسته که مقارن سال نهم سلطنت شاهرخ تیموری است (ر.ک. رفیعی، ۱۳۴۲: ۳۵۰/۲).

نکته برجسته در مورد این عارف پارسا، تجربه گرایی اوست در آفاق پهناور حیات. او از سفرهای گوناگون خود و دیدارهایش در کتاب‌های *مرآة الافراد* و *نور علی نور* و دیگر آثارش، پیوسته سخن به میان آورده است.

در مورد تاریخ درگذشت پیرجمال‌الدین تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد و بیشتر منابع تاریخ درگذشت او را ۸۷۹ هجری می‌دانند. بعضی منابع به نقل از *اصول الفصول* معتقدند که او شهید شده است (ر.ک. شیرازی، ۱۳۳۹: ۳۵۵/۲ و ۳۵۶).

به احتمال بسیار زیاد مذهب پیرجمال تشیع بوده و از خلال اشعارش این نکته به خوبی روشن می‌شود و به نظر می‌رسد در درگیری‌هایی میان تشیع و تسنن که در قرن نهم اوج گرفته بود به شهادت رسیده است. پیرجمال:

«در تصوف به سلسله سهروردیه منسوب بوده است و اسناد خرقه‌اش از طریق پیرعلی (مرتضی) اردستانی به نجم‌الدین علی بزغش و شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌پیوست ... این که سلسله‌ای به نام خود او منسوب شده است نشان می‌دهد که آنچه در باب حالات و مقامات صوفیه می‌گوید از تجارب شخصی خالی نیست» (زرین کوب، ۱۳۵۷: ۳۳۳).

*یوسف‌نامه* یا *کشف الارواح* از جمله مثنوی‌های تعلیمی است، این کتاب اثری ساده و روان است. بخشی از آن حالت زهد و نصیحت به معنی عام دارد. کتاب ترکیبی از عرفان و عشق است و بعضی از اشعارش در اوج ارزش عرفانی است. این مثنوی از ابتدا تا انتها یک‌دست، یک‌نواخت و بی‌تصنع است. شیوه ورود پیرجمال در هر فصل به این ترتیب است که آیه‌ای از سوره یوسف (ع) می‌آورد و پس از آن به شرح و تفسیر آیه می‌پردازد. محور بودن خود داستان یوسف (ع) در تفسیر چندان آشکار است که گویی مباحث تفسیری این

سوره گاهی در حاشیه قرار گرفته است. گرچه وجه غالب این تفسیر عرفانی است؛ اما در عین حال توجه به جنبه‌هایی که در تفسیر آیات لازم است از نظر مفسر دور نمانده است. استفاده از روایات، آیات و اشعار سایر عرفا همه از مواردی است که در مثنوی یوسف‌نامه به چشم می‌خورد.

### مقایسه داستان یوسف در یوسف‌نامه و یوسف و زلیخای جامی

در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در یوسف‌نامه و منظومه یوسف و زلیخای جامی با یکدیگر سنجید و میزان مطالبی را که در هر منظومه آمده است، دریافت. حجم مطالب یوسف‌نامه چندین برابر یوسف و زلیخای جامی است. در مثنوی یوسف و زلیخا به تفصیل به ماجرای زلیخا اشاره شده است، در حالی که در یوسف‌نامه، زلیخا شخصیت چندانی برجسته‌ای نیست و نقش کمرنگی دارد. در حقیقت پیرجمال قصد سرودن منظومه‌ای عاشقانه نداشته است، بلکه در جهت تفسیر و تأویل سوره یوسف (ع) و آشکار کردن اسرار نهفته در آن دست به چنین کاری زده است. به همین دلیل به اجمال و در حد ضرورت به نقش زلیخا در داستان یوسف پرداخته است. هم‌چنین با مطالعه اجمالی داستان می‌توان دریافت که در یوسف و زلیخای جامی، زلیخا شخصیتی مثبت و چهره‌ای عرفانی دارد، در یوسف‌نامه نیز این گونه است و اندیشه عرفانی پیرجمال درباره عشق الهی در قالب شخصیت زلیخا بیان شده است. در یوسف‌نامه داستان بر محور عظمت و عفت یوسف می‌گردد که در پایان نیز باید از آن عبرت گرفت، در حالی که در منظومه یوسف و زلیخا محور داستان عشق است. علاوه بر آنچه به اجمال گفته شد، در اینجا به چند نمونه از حوادث و موضوعات داستان حضرت یوسف (ع) در این دو منظومه می‌پردازیم:

۱. آغاز مثنوی یوسف و زلیخا، دعا و درخواست از خداوند است و سپس به ثنا و ستایش پروردگار می‌پردازد. در مثنوی یوسف‌نامه نیز آغاز کتاب در ستایش باری تعالی است، اما تفاوت این دو مثنوی در همان آغاز کار جالب توجه است، جامی به رسم دیرین نویسندگان

و شاعران این دیار پس از نعت خداوند به ستایش حضرت رسول اکرم (ص) می‌پردازد، در حالی که پیرجمال به آیات سوره یوسف اشاره می‌کند و به سر داستان یوسف می‌شود.

به نامت نامه را سر بر گشایم  
از آن در وصف رویت می‌سرایم  
که عالم غافلند از روی ماهت  
پس و پیش وجود ای شاه کونین  
به جز تو کس ندانم در جهان من  
که اندر کوی عشقت می‌سرایم  
که تا قوت به اهل دل فزایم  
چه گر دارند میلی سوی راهت  
تویی پیدا و پنهان این همه عین  
ندیدم جز رخت در این و آن من

(یوسف‌نامه: ۳۹)

پس از این ابیات، پیر جمال، آیات ۳ تا ۲۰ سوره یوسف را می‌آورد و به داستان یوسف و رؤیای او می‌پردازد که در آن یازده ستاره و خورشید و ماه در مقابل آن حضرت سجده می‌کنند.

چو یوسف روی در تحت جهان کرد  
به خواب اندر بدید آن زهره دل  
به پیشش یازده کوکب نمودند  
شبی روحش گذر بر آسمان کرد  
که بر عرش بلندش بود منزل  
که با خورشید و مه در سجده بودند

(یوسف‌نامه: ۴۰)

جامی نیز مثنوی خود را این‌گونه آغاز می‌کند:

به نام آن‌که نامش حرز جان‌هاست  
زبان در کام، کام از نام او یافت  
خرد را زو نموده دم‌به‌دم روی  
پی آن مو زبان را شانه کرده  
تعالی الله زهی قیوم دانا  
نشایش جوهر تیغ زبان‌هاست  
نم از سرچشمه انعام او یافت  
هزاران نکته باریک چون موی  
ز دندان شانه را دندان‌ه کرده  
توانایی ده هر ناتوانا

(یوسف و زلیخا: ۵۷۸)



نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص) نیز بدین ترتیب در مثنوی یوسف و زلیخا پرداخته شده است، اشاره‌ای که پیرجمال در مثنوی خود برخلاف سایر عرفا و نویسندگان بدان پرداخته است.

محمد کش قلم چون نامور ساخت	ز میمش حلقه طوق کمر ساخت
خط لوح عدم زان حرف حک شد	از آن سر حلقه ملک ملک شد
تواند شد ز سر حالش آگه	خرد با جمله دانش حاش لله
درین دیر مسدس زوست روشن	مشمین روزنی از هشت گلشن
چو پای آراست از خلخال دالش	سر دین پروران شد پایمالش
چه نامت این که در دیوان هستی	برو نگرفته نامی پیش دستی

(یوسف و زلیخا: ۵۸۳)

۲. نگرش این دو شاعر قرن نهم نسبت به "جمال" نیز جالب توجه است. جامی معتقد است، خوب‌رو از این که در پرده باشد تنگ‌خوی است و در ادامه اعتقاد خود بیان می‌کند که لازمه حسن چنین است و این از حسن ازل برخاسته است.

ولی ز آن‌جا که حکم خوب‌روی است	ز پرده خوب‌رو در تنگ‌خوی است
«نکو رو تاب مستوری ندارد	بیندی در ز روزن سر بر آرد»
نظر کن لاله را در کوه‌ساران	که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گلریز خارا	جمال خود کند ز آن آشکارا
ترا چون معنی‌ای در خاطر افتد	که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون به گفتن یا نوشتن
چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست	نخست این جنبش از حسن ازل خاست

(یوسف و زلیخا: ۵۹۲)

در حقیقت جامی و پیرجمال، هر دو حسن را مختص جمال حق می‌دانند. حسن ازلی به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گاه‌گاه جلوه‌هایی از آن در آینه هستی جلوه‌گر می‌شود.

جمال اوست هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده  
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

پیر جمال قامت یوسف را آیات الله می داند که هم چون خورشید دل افروز، جمالش روز  
در روز می افزود.

رخ یوسف همی افروخت چون ماه  
تو این ساقی و جام و باده ای دوست  
همی یوسف چو خورشید دل افروز  
همی دیدند و خود هم غمزه می زد  
که حسن از خون بود زان است خون ریز  
به هر جا که ملیحی رخ فرورد  
به هر قریه که شاهی رخ نماید  
که گردد قامتش آیات الله  
یکی بینی چو دور اندازی این پوست  
جمالش می فرودی روز در روز  
به پنهان تیر و نوک نیزه می زد  
که غماز است و شوخ و فتنه انگیز  
جهانی را به درد دل بسوزد  
بقین دان که خرابی ها فزاید  
(یوسف نامه: ۴۴)

۳. بینش این دو عارف بزرگوار در مورد عشق نیز قابل ملاحظه است. از آن جا که داستان  
یوسف، داستان عشق و دلدادگی، عفاف و پاکدامنی، فراق و وصال است، پیر جمال آن را  
دست مایه ای برای بیان عقاید عرفانی خود قرار داده است. مسلک عرفانی پیر جمال هم چون  
مسلک عرفانی عرفایی چون حلاج، احمد غزالی، عراقی، مولانا و ... عاشقانه است.

او عشق را وسیله راه یابی به سوی باری تعالی می داند.

به جز راه محبت ای طلبکار  
محبت چرخ گردون در نوردد  
محبت فارغ از اسباب و راه است  
محبت خود حیات کاینات است  
محبت آینه روح حییب است  
محبت مایل هر لابیالی است  
جمال از محبت گشته خشنود  
همه نقش است و نقش چرخ پرگار  
ز عهد بسته هرگز برنگردد  
محبت شاه بی تخت و کلاه است  
محبت ذات و باقی چون صفات است  
محبت پیش چشم غریب است  
محبت یار و غمخوار جمالی است  
که دیده غنچه اندر نار بی دود

(یوسف نامه: ۳۱۳)

ایمان و اعتقاد پیرجمال به تأثیر عشق و محبت تا جایی است که سوگند یاد می‌کند: «بالله العظیم که بی محبت با هم زیست کردن به هر وجه که هست حرام است حرام» (یوسف‌نامه: ۲۰۶).

باید در نار محبت سوخت تا از انوار محبت سودی به دست آورد:

بسوزان خویش در نار محبت که یابی سود از انوار محبت

(یوسف‌نامه: ۳۴۵)

در بینش این پیر پاک‌جان، عشق است که قفل هر باب را می‌گشاید و راه آداب را می‌نماید؛ محبت گاه انسان را می‌نوازد و می‌پرورد و گاه می‌گدازد و می‌کشد. او محبت را هادی عشق قدیم می‌داند و قاتل دیو رجیم. محبت مشتاق جان نازنینان است، از آن روی پاک‌جوی و پاک‌بین است. اما با وجودی که محبت را رهنمای جان به سوی حق تعالی می‌داند، با اندوهی مبالغه‌آمیز از نبود اهل عشق در جهان یاد می‌کند. نه تنها در جهان که در دور زمان وجود ندارد.

محبت همچو آینه نهان است محبت رهنمای سر جان است

محبت در جهان مانند قرآن یقین بکر است ای دارای برهان

که اهل عشق بی‌شک در جهان نیست چه جای این که در دور زمان نیست

(یوسف‌نامه: ۲۶۱)

پیرجمال ملامت و عشق را در کنار هم وسیله عروج انسان به سوی خدا می‌داند.

که تا سالک نگردد عور و رسوا نیابد رخت و بخت و تخت اعلا

سرافرازیت باید در قیامت ملامت کش ملامت کش ملامت

(یوسف‌نامه: ۴۹)

در جهان‌بینی پیرجمال آن‌چه زنده است و لایق زندگی، جان عاشق است. عشق در نگاه او روشی است برای رسیدن به ذات باری تعالی. اصولاً در عرفان پیرجمال که ادامه عرفان

بزرگانی چون شهاب‌الدین عمر بن عبدالله سهروردی و احمد غزالی بوده است، تنها راه رسیدن به کمال و سعادت، غوطه‌وری در دریای عشق است که عین فناست و شرط لازم جهت تکامل و طی مسیر را صفای دل انسان می‌داند. پیرجمال دل را به درد عشق خرم می‌داند و بی‌غم عشق، بی‌انوار، ایمان در اندیشه او جز داغ محبت نیست، هر چند باغ محبت را پر خار می‌داند، باغی که اگر آتش محبت در آن شعله زند، در زمان آن را بسوزاند.

که ایمان نیست جز داغ محبت      ولی پر خار دان باغ محبت  
اگر شعله زند نار محبت      بسوزد در زمان خار محبت  
(یوسف‌نامه: ۱۱۳)

جامی نیز همان‌گونه که مولانا اشاره می‌کند عشق را خواه این سری باشد و خواه آن سری رهبر و راهنما به حقیقت می‌انگارد.

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است      عاقبت ما را بدان سر رهبر است  
(مثنوی، ۱/۱۱۱)

به گیتی هر چه صدکار آزمایی      همین عشقت دهد از خود رهایی  
متاب از عشق رو گر خود مجازی است      که آن نهی حقیقی کارسازی است  
(یوسف و زلیخا: ۵۹۴)

عشق در نظر جامی، عشقی است که در انسان اوج می‌گیرد تا به خدا می‌رسد، به همین جهت معشوق حقیقی خداوند است. جامی حقیقت را عشق می‌داند؛ همان‌گونه که پیرجمال.

به عشق اوست دل را زندگانی      به عشق اوست جان را کامرانی  
دلی کو عاشق خوبان دلجوست      اگر داند و گرنی عاشق اوست  
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامی دلی را که در آن درد عشق نباشد دل نمی‌داند، همان‌گونه که تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست. اسارت در عشق عین آزادی است و غم آن در سینه شادی آور است.

دل فارغ ز درد عشق دل نیست      تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست  
ز عالم روی آور در غم عشق      که باشد عالمی خوش عالم عشق

غم عشق از دل کس کم مبادا      دل بی‌عشق در عالم مبادا  
 فلک سرگشته از سودای عشق است      جهان پر فتنه از غوغای عشق است  
 اسیر عشق شو کآزاد باشی      غمش در سینه نه تا شاد باشی  
 (یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

۴. در یوسف‌نامه پیرجمال، حضرت یوسف شخصیت اصلی و محوری داستان است، در حالی که زلیخا یک شخصیت کناری و تا حدودی فرعی است و داستان بیشتر گرد محور رویدادهایی می‌گردد که برای یوسف رخ می‌دهد. اما در داستان یوسف و زلیخای جامی محور اصلی داستان عشق یوسف و زلیخا به همدیگر است و از همان ابتدای مثنوی، به زلیخا و نیایش‌های او در فراق یوسف، هنگامی که او را در خواب می‌بیند اشاره می‌کند.

که ای پاکیزه گوهر از چه کانی      که از تو دارم این گوهر فشانی  
 دلم بردی و نام خود نگفتی      نشانی از مقام خود نگفتی  
 نمی‌دانم که نامت از که پرسم      کجا آیم مقامت از که پرسم  
 اگر شاهی ترا آخر چه نام است      وگر ماهی ترا منزل کدام است  
 مبادا هیچ کس چون من گرفتار      که نی دل دارم اندر بر نه دلدار  
 (یوسف و زلیخا: ۶۰۷)

شب، رازدار عشق‌بازان است. شب را بر روز اختیار می‌کنند چرا که شب پرده‌دار است. زلیخا روی در دیوار غم می‌کند و به دل پردازی خود، آهنگی ساز می‌کند؛ گوهر می‌افشاند و نغمه جانکاه می‌نوازد.

خیالت دیدم و بربود خوابم      گشاد از دیده و دل خون نابم  
 کنون دارم من بی‌خواب مانده      دلی از آتشت در تاب مانده  
 چه باشد گر زنی آبم بر آتش      نباشی همچو آتش گرم و سرکش  
 گلی بودم ز گلزار جوانی      تر و تازه چو آب زندگانی  
 نه بر سر هرگزم بادی وزیده      نه در پا هرگزم خاری خلیده

به یک عشوه مرا بر باد دادی  
 تنی نازک‌تر از گلبرگ صد بار  
 همه شب تا سحرگه کارش این بود  
 هزارم خار در بستر نهادی  
 چنان خواب آیدم بر بستر خار  
 شکایت با خیال یارش این بود  
 (یوسف و زلیخا: ۶۰۸)

و یا زمانی که رسولان پادشاهان اطراف، غیر از مصر به خواستگاری زلیخا می‌آیند تنگدل و نومید برمی‌خیزد و ناله سر می‌دهد.

مرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد  
 ندانم بر چه طالع زاده‌ام من  
 اگر برخیزد از دریا سحابی  
 چوره سوی من لب‌تشنه آرد  
 ندانم ای ملک با من چه داری  
 گرم ندهی به سوی دوست پرواز  
 گر از من مرگ خواهی مُردم اینک  
 و گر خواهی مرا در رنج و اندوه  
 و گرمی‌زاد کس شیرم نمی‌داد  
 بدین طالع کجا افتاده‌ام من  
 که ریزد بر لب هر تشنه آبی  
 به جای آب جز آتش نبارد  
 چو خویشم غرق خون دامن چه داری  
 سوی باری چنین دورم مینداز  
 ز بیداد تو جان بسپردم اینک  
 نهادی بر دلم صد رنج چون کوه  
 (یوسف و زلیخا: ۶۱۸)

در مثنوی یوسف‌نامه فقط با اشاراتی گذرا به زلیخا می‌پردازد، هر چند شخصیت او هم‌چون سایر متون عرفانی به صورت چهره‌ای عرفانی و شخصیتی مثبت معرفی شده است و پیرجمال اندیشه عارفانه خود را پیرامون عشق الهی در قالب رفتارها و منش زلیخا بیان کرده است. اشارات او تا جایی مختصر است که به چگونگی آشنایی زلیخا با یوسف و یا دیدن زلیخا یوسف را در خواب، اشاره‌ای بسیار مختصر کرده است.

زلیخا دیده بود اندر بر باب  
 زلیخا گفته بُد با دایه خویش  
 که ای دایه من این لحظه درین خواب  
 مه و خورشید در یک برج دیدم  
 که یعنی مشتری و زهره با هم  
 چو آن سر مست کنعانی یکی خواب  
 شبی پنهان غم و رنج دل ریش  
 رخ خورشید دیدم محو مهناب  
 گهر بالعل در یک دُرُج دیدم  
 قرین دیدم چو حوا پیش آدم

چنان دیدم که شاه مصر ای جان  
 ابا من همسر و همخانه بودی  
 مرا بردی به عزت اندر ایوان  
 چو من جوشنده در پیمانان بودی  
 (یوسف و زلیخا: ۶۰۸)

به زاری‌های زلیخا در فراق یوسف نیز چنین اشاره شده است.

زلیخا گشت آنکه بانوی شاه  
 ولی با کس نگفت آن راز پنهان  
 دلش لیکن نبود با شاه همراه  
 از آن دائم بُدی سوزان و گریان  
 چو بُد مستور در دل نوحه کردی  
 نشد کس آگه از راز نهانش  
 که بر دل خورده بُد تیر جگر دوز  
 که بُد بی‌بار و دل هم بی‌خور و خواب  
 رخ ماهش شده مانند مهتاب  
 (یوسف‌نامه: ۶۵)

۵. حسادت برادران یوسف، در یوسف و زلیخای جامی به زیبایی به تصویر کشیده شده است؛ حسدورزانی که سرانجام برای شادمانی طبع فرومایه خویش، یوسف را به زرق و تملق از پدر جدا می‌کنند و در چاه می‌افکنند.

فرو آویختند آنکه به چاهش  
 ز خوبی بود خورشید جهان‌تاب  
 در آب انداختند از نیمه راهش  
 افکندش چرخ چون خورشید در آب  
 نشیمن ساخت آن را بی‌درنگی  
 که کان گوهری شد بس گران‌سنگ  
 چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ  
 (یوسف و زلیخا: ۶۴۱)

جبرئیل به دیدار یوسف می‌شتابد و پیغام ایزد پاک را به آن مهجور غمناک می‌رساند.

از آن پس گفت ای مهجور غمناک  
 که روزی این خیانت‌پشگان را  
 پیامت می‌رساند ایزد پاک  
 ز تو دل‌ریش‌تر پیشت رسانم  
 گروه ناصواب‌اندیشگان را  
 بر ایشان این جفاها را شماری  
 فکنده پیش سر پیشت رسانم  
 وزیرشان حال خود پوشیده داری

تو دانی مو به مو کیشان کیانند      سر مویی ترا ایشان ندانند  
 ز جبریل این سخن یوسف چو بشنود      ز رنج و محنت اخوان برآسود  
 (یوسف و زلیخا: ۶۴۱)

کید، مکر و عداوت برادران یوسف نسبت به او در یوسف نامه اردستانی به گونه‌ای دیگر به تصویر کشیده شده است. برادران به دلیل حسادت به نعمت‌های یوسف و میل و عنایت یعقوب به او، قصد هلاک یوسف را می‌کنند. اما تدبیر برادران برخلاف تقدیر خداوند رحمان است. خداوند به یوسف، دولت، مملکت و نبوت می‌دهد تا جهانیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند برابر نمی‌شود. پیرجمال اشاره می‌کند که برادران آنچه را در یوسف نهان بود ندیدند و به همین دلیل دشمن او شدند، سپس به تفصیل به این ماجرا اشاره می‌کند.

چو اخوان عهدها بستند با هم      که بابا را فرو کوبند در غم  
 بر یوسف شدند از مکر و دستان      بدادندش دو مشتی نقل مستان  
 که ما فردا به صحرا می‌خرامیم      که در اهل حشم شاه و امامیم  
 (یوسف نامه: ۴۶)

برادران اصرار می‌کنند که یوسف از پدر رخصت بگیرد و با آنان به صحرا درآید، یعقوب خطاب به یوسف می‌گوید:

پدر گفتش که ای نور دو دیده      دل زارم به رویت آرمیده  
 دگر آن کاندران دشت و بیابان      پلگانند و خوکانند و گرگان  
 مبادا کان ددانت می‌بدرند      که از جوع آن ددان کورند و کرتند  
 ز غم آن پیر مظلوم این حکایت      گهی می‌گفت فاش و گه کنایت  
 (یوسف نامه: ۴۷)

یعقوب در ابتدا به یوسف اجازه رفتن نمی‌دهد و این بار برادران نزد پدر می‌روند و به اصرار سعی در جلب رضایت پدر دارند:

روا داری که ما در گشت گلزار      بود یوسف درین زندان گرفتار



اگر یوسف نشیند در بر تو  
بتابد اخترش چون اختر تو  
ز خلوت کس نبیند جز رخ زرد  
به خلوت کی رود هر کو بود مرد  
زنان و دختران در خانه باشند  
از آن رو در صف مردان نباشند  
تو در میدان به جز مردان نبینی  
به غیر از دزد در زندان نبینی  
بسی گفتند این رمز و کنایت  
نمی‌شد در دو گوشش این حکایت  
(یوسف‌نامه: ۴۸)

سرانجام به اصرار و حیلت یوسف را از پدر جدا می‌کنند و پیرجمال این جدایی را به جدا شدن ماهی از آب تشبیه می‌کند.

چو از خانه برون بردند آن نوش  
یکی ضربت زدندش بر بن گوش  
به خاک اندر فتاد آن گوهر پاک  
نهان بهتر گهر اندر دل خاک  
که هر کو گشت پیدا در همه رو  
خورد سنگ ملامت از همه سو  
گاهی گوشش کشیدند و گهی دست  
که بُد گوشش ز گفتار بدان مست  
چو قدری دورتر شد آن مه نو  
فکندندش چو سنگی در بُن کو  
(یوسف‌نامه: ۴۸)

پیرجمال در میان آیات و توصیف ماجرا به نتیجه‌گیری‌هایی اخلاقی و عرفانی نیز می‌پردازد و به نکاتی ظریف گریز می‌زند.

که یوسف دائماً رفتی ابر بام  
نمودی روی خود با خاص و با عام  
کسی کو نیست از سیر خود آگاه  
گاهی در کوفتد گه در بُن چاه  
(یوسف‌نامه: ۴۸)

ادامه داستان بدین گونه بیان می‌شود:

چو اخوان بر لب چه جمع گشتند  
عدو قامت آن شمع گشتند  
به چاهش خواستند افکند آن ماه  
که بودند از حسد بس گیج و گمراه  
یکی دستش گرفت اندر میانشان  
که بُد اندک دل آزرده و پریشان  
بگفتا که طنابی را بیارید  
بیندیش به چاه اندر گذارید

بیاوردند بندی همچو زنجیر  
 بیفکندند خوش آسان در آن چاه  
 بهم بستند دست و پای آن میر  
 به چاه اندر فروشد چهره ماه  
 (یوسف نامه: ۵۲)

۶. زلیخا وصال یوسف را طلب می کند و یوسف از وی استغنا می نماید. جامی تمنای وصل زلیخا را به زیبایی به تصویر کشیده است. زلیخا برای رسیدن به وصال نقشه ها و برنامه هایی را به اجرا درمی آورد.

زلیخا وصل را می جست چاره  
 زلیخا بود خون از دیده ریزان  
 زلیخا داشت بس جانسوز داغی  
 زلیخا رخ بر آن فرخ لقا داشت  
 زلیخا بهر یک دیدن همی سوخت  
 ولی می کرد از آن یوسف کناره  
 ولی می بود ازو یوسف گریزان  
 ولی می داشت زان یوسف فراغی  
 ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت  
 ولی یوسف ز دیدن دیده می دوخت  
 (یوسف و زلیخا: ۶۵۹ و ۶۶۰)

یوسف از بیم فتنه به زلیخا نمی نگردد. غم عشق، زلیخا را از پا درمی آورد، از بار اندوه سهی سرورش خمیده می شود، تاب رخس به زردی می گراید و زبان سرزنش بر خویش می گشاید:

که ای کارت به رسوایی کشیده  
 تو شاهی بر سریر سرفرازی  
 به معشوقی چو خود شاهی طلب دار  
 عجب تر آن که از عجبی که دارد  
 زنان مصر اگر دانند حالت  
 ز سودای غلام زر خریده  
 چرا با بنده خود عشق بازی  
 که شاهی را بود شاهی سزاوار  
 به وصل چون تویی سر در نیارد  
 رسانند از ملامت صد ملالت  
 (یوسف و زلیخا: ۶۶۰)

یکی از بخش های زیبای مثنوی یوسف و زلیخا قسمتی است که یوسف درخواست زلیخا را می شنود و می گیرد، زلیخا که دلیل گریستن یوسف را نداند شگفت زده می پرسد: «کاین گریه از چیست؟»

بگفت از گریه زانم دل شکسته  
 که نبود عشق کس از من خجسته

چو زد عمه به راه مهر من گام  
 ز اخوانم پدر چون دوست‌تر داشت  
 ز نزدیک پدر دورم فکندند  
 شود دل دم‌به‌دم خون در بر من  
 بلی سلطان معشوقان غیور است  
 نمی‌خواهد چه ز انجام و چه ز آغاز  
 به رعنائی چو سروی سرفراز  
 به زیبایی چو ماهی رخ فروزد  
 رسد خور چون به اوج چرخ دوار  
 چو مه را پر بر آید قالب از نور

(یوسف و زلیخا: ۶۶۵)

زلیخا حریمی خالی از اغیار می‌یابد و یوسف را مخاطب خویش قرار می‌دهد، از او می‌خواهد به چشم لطف به سوی او نظر کند، اما یوسف از بیم فتنه سر در پیش می‌گیرد. یوسف به هر سوی خانه که می‌نگرد تصویر خود و زلیخا را در کنار هم می‌بیند؛ در، دیوار و سقف خانه همگی آن دو را در کنار هم نشان می‌دهند. یوسف به ناچار نظر در روی زلیخا می‌کند:

زلیخا زان نظر شد تازه امید  
 به آه و ناله و زاری درآمد  
 که ای خودکام، کام من روا کن  
 منم تشنه تو آب زندگانی  
 چنانم از تو دور ای گنج نایاب  
 ز داغت سال‌ها در تاب بودم  
 مرا زین بیشتر در تاب مگذار  
 که تا بد بر وی آن تابنده خورشید  
 ز چشم و دل به خونباری درآمد  
 به وصل خویش دردم را دوا کن  
 منم کشته تو جان جاودانی  
 که باشد کشته بی‌جان تشنه بی‌آب  
 ز شoft بی‌خور و بی‌خواب بودم  
 ز شoft بی‌خور و بی‌خواب مگذار

(یوسف و زلیخا: ۶۷۹)

پاسخ یوسف نیز در خور توجه است:

مزن بر شیشه معصومیم سنگ	مگیر امروز بر من کار را تنگ
مسوز از آتش شهوت تنم را	مکن تر ز آب عصیان دامنم را
برونها چون درونها صورت اوست	به آن بی چون که چونها صورت اوست
ز برق نور او خورشید تابی است	ز بحر جود او گردون حبابی است
مرا زین تنگنا بیرون گذاری	که گر امروز دست از من بداری
هزاران حق‌گزاری بینی از من	به زودی کامکاری بینی از من

(یوسف و زلیخا: ۶۸۰)

اما از تشنه نباید انتظار داشت خوردن آب را به فردا بیندازد. جان زلیخا از شوق بر لب رسیده است و طاقت آن ندارد که کار امروز به وقت دگر اندازد. بنابراین از یوسف می‌پرسد مانع تو از این که نمی‌توانی یک لحظه با من خوش زندگی کنی چیست؟ و یوسف پاسخ می‌دهد:

عقاب ایزد و قهر عزیز، و عزم رفتن می‌کند، یوسف از هر دری راه گریز می‌جوید:

زلیخا چون بدید این از عقب جست	بوی در آخرین درگاه پیوست
پی باز آمدن دامن کشیدش	ز سوی پشت پیراهن دریدش
برون رفت از کف آن غم رسیده	بسان غنچه پیراهن دریده
زلیخا زان غرامت جامه زد چاک	چو سایه خویش را انداخت بر خاک
خروشی از دل ناشاد برداشت	ز ناشادی خود فریاد برداشت
که واویلا ز بی‌اقبالی بخت	که برد آن نازنین از خانه‌ام رخت

(یوسف و زلیخا: ۶۸۳)

یوسف از خانه برون می‌آید و زلیخا از مراد خویشتن دور می‌شود. بیرون خانه یوسف با عزیز روبه‌رو می‌شود و او از آشفتگی یوسف می‌پرسد. زلیخا که آن دو را با هم می‌بیند گمان می‌کند که یوسف احوال او را با عزیز در میان می‌نهد:

به حکم آن گمان آواز برداشت	نقاب از چهره آن راز برداشت
----------------------------	----------------------------

(یوسف و زلیخا: ۶۸۴)

زلیخا یوسف را به خیانت متهم می‌کند و خطاب به عزیز می‌گوید:

چنین فرمود یوسف حرف تعبیر  
 به قدر هفت سال ابن گندم و جو  
 ابا خوشه نهند آن دانه خشک  
 نهند آن بیشتر اندک بنوشند  
 که بعد از هفت سال از سوی افلاک  
 نماند حاصل آن هفت ساله  
 یقین در سال هفتم جمله مردم  
 شوند از جوع و از غم سخت مسکین  
 که باید کاشتن البته ای پیر  
 بیفشانند در بالا و در کو  
 که خواهد یافت این جو قیمت مشک  
 نبخشند و نه با کس آن فروشند  
 نه باران بارد و نی بر دهد خاک  
 که حق کرده است بی شک این حواله  
 فنای خویش دریابند هر دم  
 همه رو در غیاث المستغیثین

(یوسف‌نامه: ۱۲۲)

### نتیجه‌گیری

داستان یوسف در منظومه یوسف‌نامه در کمال ایجاز بیان شده است و به‌طور محدود نامی نیز از زلیخا به میان آمده است. در حالی که جامی در یوسف و زلیخا به‌طور مفصل به داستان یوسف اشاره می‌کند. پیرجمال به اجمال و خلاصه به واقعه پرداخته و بیشتر به تفسیر آیات سوره یوسف می‌پردازد و منظومه از آن جا آغاز می‌شود که یوسف (ع) شبی یازده ستاره و ماه و خورشید را به خواب می‌بیند که او را سجده می‌کنند. اما در یوسف و زلیخای جامی، پس از ثنای خداوند و نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص)، با نیایش‌های زلیخا در فراق یوسف هنگامی که او را در خواب می‌بیند مواجه می‌شویم. در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در یوسف و زلیخای جامی و منظومه یوسف‌نامه سنجید و میزان مطالبی را که در این دو مثنوی آمده است دریافت. حجم مثنوی یوسف‌نامه نسبت به یوسف و زلیخا بیشتر است و این بدان علت است که پیرجمال ضمن آوردن آیات سوره یوسف و تفسیر و تأویل آن‌ها، افکار و اندیشه‌های عرفانی خویش را نیز بیان کرده است؛ به گونه‌ای که خط‌مشی منظومه کم‌کم از قصه یوسف فاصله می‌گیرد. نکته جالب توجه این است که هر

دو شاعر، در صدد تبیین عشقی هستند که از حسن و جمال برخاسته؛ حسنی که ازلی است و به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گه گاه جلوه‌هایی از آن در آینه هستی جلوه گر می‌شود. در حقیقت جمال اوست که هر جا جلوه کرده است.

اما تفاوت این دو شاعر قرن نهم در این جاست که جامی به دو موضوع حسن یوسف و عشق زلیخا می‌پردازد؛ در حالی که پیرجمال ضمن بیان حسن یوسف، اشاره‌ای گذرا به داستان عشق زلیخا دارد و بیشتر به تفسیر و تأویل آیات سوره یوسف پرداخته و می‌کوشد احسن القصص را به بهترین وجه بازگو کند. نکته دیگر این که جامی در مثنوی یوسف و زلیخا به دلیل این که عشق را محور داستان قرار داده است به دنبال انگیزه‌ها و حوادث دلپسندی است که اغلب آن‌ها در قرآن نیست و در مثنوی یوسف‌نامه نزدیکی داستان به آنچه در سوره یوسف (ع) آمده کاملاً احساس می‌شود.

## منابع

- اردستانی، جمال‌الدین محمد. (۱۳۸۵). یوسف‌نامه (کشف‌الارواح). به تصحیح روشنگر رضایی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد.
- جامی خراسانی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۶۶). مثنوی هفت اورنگ. به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی. سعدی.
- رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم. (۱۳۴۲). آتشکده اردستان. تهران: آتشکده و اتحاد.
- زاهدی، زین‌الدین جعفر. (۱۳۴۷). ماه کنعان. مشهد: دانشگاه مشهد.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۷). جستجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر.
- سادات ناصری، سید حسن و منوچهر دانش‌پژوه. (۱۳۶۹). هزار سال تفسیر فارسی. تهران: البرز.
- شیرازی، محمد معصوم. (۱۳۳۹). طرائق الحقایق. تصحیح محمد جعفر محجوب. تهران: کتابخانه بارانی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۸). تاریخ ادبیات ایران. جلد چهارم. تهران: فردوس.

طوسی، احمد بن محمد بن زید. (۱۳۴۵). جامع‌الستین. به اهتمام محمد روشن. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

غزالی، محمد. (۱۳۸۲). حسن یوسف (تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف). ترجمه مسعود انصاری. تهران.

غلامرضایی، محمد. (۱۳۷۰). داستان‌های غنایی منظوم. تهران: فردابه.

یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۶۹). فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی

گروه ونگار گویا، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران. این کتاب به عنوان یکی از منابع معتبر در زمینه ادبیات فارسی و اساطیر، به تالیف و تدوین گروه ونگار گویا، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، در سال ۱۳۹۵ میلادی درج شده است. این کتاب به بررسی اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی پرداخته و به تالیف و تدوین گروه ونگار گویا، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، در سال ۱۳۹۵ میلادی درج شده است.